



اما فلسفه و تفکر فلسفی عمیقاً زمانی است و فلاسفه‌ای چون افلاطون، ارسطو، دکارت، کانت، هگل، هایدگر و دیگران فلاسفه‌ای هستند که در افق زمان حرکت کرده‌اند. اما هیچ کدام نمی‌توانند جای خود را با دیگری عوض کنند.

وی پدیدارشناسی را در ادامه مسیری می‌داند که پس از کانت و هگل و جدال رئالیسم و ایده‌آلیسم و بن‌بست تفکر غربی پدید آمد. این فلسفه، همان فلسفه‌ی زمان است و در همین فلسفه و از طریق هایدگر است که نظریات مربوط به پایان فلسفه مطرح می‌شود. یعنی بنای سنتی که در یونان گذاشته شد و قرن‌ها به طول کشید و متکی بر علم‌حصولی و تفکر انتزاعی و مفهومی بوده است. و این سیر مفهومی و تفکر حصولی به جایی رسید که دیگر قلمرو حصول نبود و در واقع به تحلهایی چون پدیدارشناسی رسید. به جایی رسید که همه مفاهیم و تئوری‌ها کنار گذاشته شد و به آنچه در این لحظه در وجود خود تجربه می‌کنیم و به گفته‌ی هوسرل به تجربه مستقیم و زنده‌ای که در ما جریان دارد می‌آوریم و پدیدارشناسی چیزی نیست جز توصیف این حضور در این لحظه چنانچه برگسون نیز از راهی دیگر به آن رسید و هایدگر که به طریق دیگر علم‌حصولی را مطرح کرد. بنابراین سیری که از یونان آغاز شده در این زمانه در ساحل حضور لنگر انداخته و کسی که خواهد در ساحت زمان تفکر کند باید به این نکته پای بند باشد.

نویسنده معتقد است بنای فلسفه در زمان ما، در ساحل ثبوت به زمین نشسته و مدار بحث فلسفه‌های پدیدارشناسی و اگزیستانس و حیات برثبوت است نه اثبات و از این دیدگاه باید گفت فلسفه‌ی بنای آن بر اثبات و حصول و مفهوم بوده پایان یافته و ساحت توجه به علم‌حصولی و تفکر قلبی باز شده است.

وی در بخش مربوط به هنر که تحت عنوان: ساختن، سکنی گزیدن، تفکر کردن / هنر و حقیقت / مبانی زیبایی‌شناسی جامع / نگاهی پدیدارشناسانه به مباحث نظری سینما / هنرهای سنتی / و هنر در تمدن‌های شرقی ارائه شده در بحث مربوط به نگاهی پدیدارشناسانه به مباحث نظری سینمایی آورد:

در پدیدارشناسی هوسرل از حقیقت فی‌نفسه آنچنان که نزد قدما مطرح بوده، سخن به میان نمی‌آید بلکه صحبت از حقیقت بر ما است که ظهور حقیقت بر من یا شما و یا هرکس دیگر است. و اینکه بر ظهور تأکید می‌شود بدین علت است که آن رانرجمه فنومن می‌دانم. بنابراین برخلاف نظر رایج فنومن به پدیدار ترجمه نشده است.

جالب آن است که وقتی فنومن به ظهور ترجمه و آن را با نور مرتبط کنیم به یک‌باره در قلب مباحث سینمایی قرار می‌گیریم. مهم‌ترین موضوع در سینما، نور و ظهور است و نه واقعیت و چگونگی ادراک آن.

در پدیدارشناسی و آنچه حداقل از افکار هوسرل برمی‌آید، بازگشت همه آگاهی‌ها به یک من استعلایی است و نه من شخصی. و به واقع این من استعلایی شرط ظهور حقیقت بوده و با آگاهی شخصی متفاوت است.

«پدیدارشناسی در حقیقت نوعی علم به ذات است، زیرا اگر قرار است همه چیز بر بدهات یقینی و امور ضروری استوار باشد تنها بر ذوات و حیث‌ماهوی اشیاء اعتماد باید کرد. اما چگونه می‌توان به شهود ذوات رسید؟ آیا شهود ذوات ممکن است؟ اصلاً شهود ذات چه نسبتی با شهود حسی دارد؟»

واژه پدیدارشناسی به پیش از زمان کانت می‌رسد، اما اساس شهرت آن مدیون به کتاب پدیدارشناسی روان یا روح اثر معروف هگل است. اما در کاربرد امروزه، پدیدارشناسی مرادف با نام‌آدموند هوسرل است، فیلسوف آلمانی که در پدیدارشناسی خود بر آن می‌شود تا مبنای محکمی برای همه علوم به ویژه فلسفه فراهم کند. و بیان او از پدیدارشناسی، فلسفه‌ای بود که همچون علم براصولی کاملاً یقینی استوار باشد، فلسفه‌ای که هنوز صورت حصول پیدا نکرده است. به باور هوسرل همه این فلسفه‌ها باید کنار نهاده شده و تنها عین اشیاء مدنظر قرار گیرد تا بتوان به معرفتی دست یافت که در آن حجیت و سندیت هیچ اندیشه‌ی فلسفی از پیش پذیرفته نباشد و نسبت به هیچ چیزی از پیش داوری نشود، بلکه تنها حکم عقل در تشخیص حقیقت معتبر انگاشته شود. بنابراین پدیدارشناسی در واقع نوعی علم به ذات است، چرا که استوار شدن همه چیز بر بدهات یقینی و امور ضروری منوط به اعتماد تنها بر ذوات و حیث‌ماهوی اشیاء است.

پدیدارشناسی هوسرل، به معنای دقیقه واژه، ابتدا در کتاب تحقیقات منطقی او طرح شد. هوسرل با توجه به کاربرد این اصطلاح توسط فیلسوفان دیگر، با توجه به حیث التفاتی آگاهی، معنایی تازه به آن داد و یکی از جریان‌های فکری مهم فلسفه‌ی غرب را به وجود آورد.

کتاب حاضر تحت عنوان پدیدارشناسی، هنر و مدرنیته با مقالاتی چون پدیدارشناسی چیست؟، ورود پدیدارشناسانه به دین، نگاهی پدیدارشناسانه به سینما، مبانی زیبایی‌شناسی جامع، تکنولوژی انسان و معنویت، و درباره‌ی مدرنیته و... به چاپ رسیده است.

می‌دانیم هنر از موارد تحقق حاکمیت است و خلاقیت هنری با نشان دادن حقیقتی برای هنرمند به ظهور آمده است. در واقع در یک اثر هنری عالمی به ظهور می‌رسد و بابتی گشوده می‌گردد و مدرنیته نیز نمایی است از ساحت مدرن وجود انسان، که عین حدوث و تجدد است. تقدیر مدرنیته آن است که با به محاق رفتن حقیقت وجود، تقدیر بشر به دست خود بشر سپرده می‌شود.

نویسنده در مقاله‌ی معنای معاصر در فلسفه معاصر به سنت میان تفکر و زمان اشاره می‌کند. وی فلسفه‌ی دکارت را فلسفه‌ای زمانی می‌داند، با اینکه همچون کانت و هگل متعرض بحثی مستقل در مورد زمان نشده است. برگسون حقیقت نفس را زمان می‌داند و هایدگر وجود را با زمان یکسان می‌گیرد و تفکر را، آن تفکر می‌داند که بر وجود ناظر است و به خطاب وجود پاسخ می‌دهد و در افق زمان قرار دارد. وی همه اینها را مربوط به سنت فلسفه‌ی غرب می‌داند اما معتقد است تفکر محی‌الدین چنین نیست و معارف او بر نشئه‌ی بعد از موت نیز نظارت دارد. به دیگر سخن همه عرفان این‌گونه است. عرفان در زمان نبوده بلکه محیط بر زمان است و زمان را در بر می‌گیرد.